

● طاهره ایبد

سرزمین مرده‌ها و زننده‌ها

مواظب دست به آزمایش زد. همه‌ی چیزهایی را که باعث عطسه و سرفه و سسکه می‌شدند، آورد. یک چیزهایی را با آن‌ها قاطی کرد. قاطی‌ها را با چیزهای دیگر قاطی کرد. قاطی قاطی‌ها را هم با چیزهای

دیگری قاطی کرد. قاطی

قاطی قاطی‌ها را بو کرد.

عطسه‌اش نگرفت. قاطی

قاطی‌ها را چشید، سرفه‌اش نگرفت.

قاطی قاطی قاطی‌ها را سر کشید.

سسکه‌اش هم نگرفت.

مواظب خوش حال و خندان کشش

را برد توی شهر و به هر کس یک

سرزمینی بود آن طرف دنیا. توی این سرزمین تا یکی عطسه می‌کرد، می‌افتاد و می‌مرد. تا یکی سرفه می‌کرد، می‌افتاد و می‌مرد. تا یکی سسکه می‌کرد، می‌افتاد و می‌مرد.

روزی از روزها یک نفر که اسمش «مواظب» بود، تصمیم گرفت کاری کند تا کسی نمیرد. مواظب روزها کتاب خواند و مواظب بود که سرفه نکند. شب‌ها کتاب خواند و مواظب بود که عطسه نکند. نصف‌شب‌ها کتاب خواند و مواظب بود که سسکه نکند.

مواظب این‌ور رفت، روی زننده‌ها تحقیق کرد. آن‌ور رفت، روی مرده‌ها تحقیق کرد. هیچ‌جا نرفت و روی خودش تحقیق کرد.



شدند. دیگر نتوانستند راه بروند. نتوانستند حرف بزنند.
 نتوانستند غذا بخورند؛ اما باز هم نمردند.
 مردم از این که نمی مردند، عصبانی شدند. رفتند سراغ
 مواظب تا از او بخواهند راهی پیدا کند. اما مواظب پیر
 پیر شده بود. نه چیزی می شنید. نه چیزی می دید. نه
 چیزی یادش می آمد.

شیشه داد. مردم کشف مواظب را بو کردند، چشیدند،
 سر کشیدند. از آن به بعد نه عطسه کردند، نه
 سرفه کردند و نه سسکه.

یک سال گذشت. هیچ کس نمرد. ده سال
 گذشت، هیچ کس نمرد. پنجاه سال گذشت،
 هیچ کس نمرد. در این سرزمین آدمها فقط به
 دنیا می آمدند. بچه ها بزرگ می شدند، جوانها

پیر می شدند، پیرها پیرتر
 می شدند.

صد سال دیگر گذشت،
 پیرها پیرتر شدند. دیگر
 گوش هایشان نمی شنید.
 چشم هایشان نمی دید.
 چیزی یادشان نمی آمد.
 منتظر مرگ شدند؛ اما
 نمردند. پیرترها پیرترتر



تصویرگر: میترا عبدالمی